



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و هفتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور، بخش اول

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری
 سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷
 -زحیری: دل پیچه، ناله
 -سلطان بچه: شاهزاده

ای انسان، عاشق شو و من ذهنی را که ایجاد درد می‌کند کنار بگذار. با بی‌اهمیت کردن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد هر لحظه مرکزت را عدم کن. از جنس زندگی شو و با او به وحدت برس و این دردسازی را رها کن. این بافت ذهنی که ساخته‌ای و با آن زندگی می‌کنی و این چیزهای آفل که در مرکزت گذاشته‌ای، عین «زحیری» یعنی درد هستند. تو قبل از ورود به این جهان از جنس سلطان بچه یا فرزند زندگی و خدا بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. تا کی می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم «داشتن چیزها»، زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟

[نکته ۱: به خودمان نگاه کنیم و ببینیم کدامیک هستیم؟ عاشق یا دردمند؟ عاشق از جنس خدا و بی نیاز از چیزهاست، هر لحظه فضا را باز می کند و چیزی را که ذهنش نشان می دهد مهم نمی داند؛ دردمند اما اسیر چیزهای ذهنی است و نیاز دارد آن ها را به مرکزش بیاورد و همه چیز را بر حسب جسم ببیند.

نکته ۲: وجود هیجانات منفی مانند رنجش، معادل این است که دردمندیم و قادر نیستیم عاشق شویم و ریشه داری و بی نیازی خدا را تجربه کنیم. پس باید چاره های بیندیشیم.

نکته ۳: کافی است چیزهای جهان را مهم ندانیم تا آن بی نیازی را تجربه کنیم. بعد خواهیم دید که فضا خودبه خود باز می شود و این فضای باز شده به صورت مرکز عدم در ما تجلی می کند.]

اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر
 زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زمهریر
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲
 -زمهریر: سرمای سخت

آن چیزی را که ذهنت می‌اندیشد رها کن و به مرکزت و دلت نیاور، زیرا تو با مرکزی که از جسم است لُخت هستی و اندیشه بسیار سرد است.
 [یخ نماد درد و بخار آب نماد شادی است. وقتی مرکزمان از جسم است و با انقباض واکنش نشان می‌دهیم درد می‌کشیم و یخ می‌زنیم. برعکس وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم و از جنس خداوند می‌شویم، گرم و پر از شادی هستیم.]

اندیشه می‌کني که رهي از زحير و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زحير
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲
-زحیر: ناله و زاری

تو مرتب از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پری تا از درد و رنج رها شوی. درحالی که نمی‌دانی این کار خودش منبع درد است و بیشتر سبب رنج می‌شود.

[نکته ۱: هزینه درست کردن من‌ذهنی و پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر در ذهن، ایجاد درد است.]

نکته ۲: طرح خدا از خلقت ما ایجاد درد نبوده، پس اگر دردمندیم به این معنی است که راه را اشتباه رفته‌ایم و دید و فکر و عملمان غلط است.]

زاندیشه‌ها برون دان بازارِ صنَع را
آثار را نظاره کن ای سخرهٔ اثیر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۲۲
-اثیر: آسمان، گرهٔ آتش که بالای گرهٔ هواست؛ در این جا مراد هشیاری جسمی است.

ای کسی که در زیر سلطهٔ دردها هستی و مرکزت از جسم است، از ذهن و اندیشه‌های همانیده و پریدن از فکری به فکر دیگر بیرون باش. مرکزت را عدم کن و به صورت هشیاری حضور، فکرهایت را نظاره کن.

[نکته ۱: صنع یا آفرینندگی خدا هر لحظه در کار خلق جدیدی است، اما من ذهنی مرتب به فکرهای کهنه و پوسیده رومی آورد که عوض نمی‌شوند. حال باید به عنوان امتداد زندگی از خود پرسیم آثار و دید و فکر و عملمان را من ذهنی درست می‌کند یا صنع؟

نکته ۲: دردهای من ذهنی در واقع ناشی از فکرهای همانیده است و از آن هم بدتر است. مادامی که مرکز ما جسم باشد و به جای تن دادن به صنع خداوند، پیرو عقل من ذهنی باشیم، این دردها زندگی بیرون و درونمان را خراب می‌کنند.

نکته ۳: منظور از صنع و آفرینندگی خدا، خلق شدن انسانی بوده که بی‌نیازی، بی‌نهایت و ابدیت خداوند را تجربه کند و به او زنده شود، نه انسانی که با فکرها و باورها همانیده شود و دائماً در ستیزه با دیگران باشد.]

آن کوی را نگر که پرد زو مصورات
وآن جوی را کز او شد گردنده چرخ پیر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

آن کوچه و فضای یکتایی را نگاه کن که مصورات و هرآن چه که ذهنمان قدرت دیدن و تصورش را دارد، از آن جا بیرون می پرد و اگر با مرکز عدم آن را ببینی ناظر ذهنت خواهی شد. جوی آب حیات را ببین که با خرد زندگی، کائنات را می گرداند و چرخ پیر را اداره می کند و وقتی فضاگشایی کنی از تو هم رد می شود.

ساخت موسی قدس در باب صغیر
تا فرودآرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری به نام من‌ذهنی ساخته که درد تولید می‌کند تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزد و با پذیرش وضعیت موجود، تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی‌اش را به دست او بسپارد.

[نکته ۱: خداوند در فضای یکتایی که ما باید در این لحظه وارد شده و به آن زنده شویم، یک در با ارتفاع کم ساخته که در واقع دردهای من‌ذهنی است و ساخته شده تا ما که قومی دردمند هستیم سرمان را خم کنیم و با تعظیم خدا، تسلیم وضعیت این لحظه شویم. پس باید هشیار و بیدار باشیم و خود را به مستی و خواب‌آلودگی نزنیم تا بتوانیم از این درد شویم.

نکته ۲: اگر دردی در ما وجود دارد نشان این است که تسلیم نمی‌شویم و به زندگی اجازه نمی‌دهیم ما را درست کند.]

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان واروی سوی کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

ولی اگر باز هم دست به ستم و جفا آلوده کنی، همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار دهی و به آن چه ذهنت می‌گوید توجه نشان دهی، خداوند تو را گوشمالی و ادب می‌کند تا تنبیه شوی و درنهایت با فضاگشایی از این عیب و این مرکز ناقص جسمی رها شده و رهسپار مقصد کمال یعنی مرکز عدم گردی.

[نکته ۱: اگر در این لحظه فضا را باز و آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد بی‌اهمیت کنیم «وفا» کرده‌ایم که به معنای اقرار دوباره به این است که از جنس الست هستیم.

نکته ۲: بیشتر اوقات ما شهوت آن چیزی را داریم که ذهنمان نشان می‌دهد. شهوت چیزی را داشتن یعنی آوردن آن به مرکز و میل شدید برای رفتن به سوی آن. این خودش خاصیت بی‌نیازی را زیر پا می‌گذارد و معادل نقصان و «جفا» می‌شود. این جاست که زندگی ما را تأدیب می‌کند تا با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، نقصان را رفع کنیم و به سوی کمال برویم.]

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰
 - «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

چون تو وردی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹

هرگاه در زندگی و روش تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، وردت را که فضاگشایی است ترک کنی و
عدم را به مرکزت نیاوری، دچار دل‌گرفتگی و قبض می‌شوی و برای تو رنج و درد پیش می‌آید.

[قانون زندگی این است که حتی یک بار جسم کردن مرکزمان ما را منقبض می‌کند. حال که یک عمر ما جسم‌ها
را به مرکز آورده‌ایم نباید تعجب کنیم که الآن در حالت انقباض و پر از درد هستیم.]

آن ادب کردن بود یعنی: مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰

آن قبض و دردی که در اثر چالش‌ها به تو دست می‌دهد، برای ادب کردن و گوشمالی توست و معنایش این است که جسم‌ها، همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی را در مرکز قرار ندهی. به این ترتیب با رفتن به زمان مجازی و من‌ذهنی درست کردن در وفا به عهد‌الست تخطی نکن، چرا که تو از جنس بی‌فرمی و خداوند هستی و باید بی‌نهایت و ابدیت او را در این لحظه تجربه کنی.

[نکته ۱: اگر من‌ذهنی درست کرده و از جنس یک جسم مجازی شویم در حقیقت از قانون الست تخطی کرده‌ایم در نتیجه با این کار سبب می‌شویم خداوند ما را تنبیه کند و به وسیله قبض به ما نشان دهد که اشتباه کرده‌ایم.]

نکته ۲: وقتی فهمیدم خداوند می‌خواهد به مرکزمان بیاید باید عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را بی‌اهمیت کنیم و جدی نگیریم. ولی اگر اتفاق این لحظه را مهم بدانیم و آن چیز به مرکزمان بیاید این بی‌ادبی است و خداوند ما را ادب خواهد کرد.]

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دل گیری ست، پاگیری شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱

پیش از آن که انقباض ناشی از همانیدگی، به زنجیری تبدیل شود و دل گرفتگی، تشویش و نگرانی به مرکزت بیاید و این دل گرفتگی وسعت پیدا کرده، پاگیری شود و تو را اسیر کند بهتر است که متوجه تنبیه خداوند بشوی که می خواهد اشتباهت را با پیش آوردن یک چالش به تو نشان دهد. درواقع قلم زندگی انعکاس مرکزت را در بیرون به صورت روابط خراب و بیماری می نویسد و دردهای حاصل از همانیدگی تمام زندگی ات را خراب کرده و در من ذهنی اسیر می کند تا تو را از خواب ذهن بیدار سازد.

[نکته ۱: پاگیر کسی است که از نظر جسمی مریض بوده، فکرهايش پوسیده و پر از درد است و به هر طرف نگاه کند درد تجربه می کند.]

نکته ۲: ما در اثر گذاشتن چیزها در مرکز دلمان می‌گیرد و منقبض می‌شویم و اگر آن دل‌گرفتگی را جدی نگیریم و برای آن کاری نکنیم، گرفتار درد خواهیم شد. پس لازم است زمانی که دچار قبض شدیم با فضاگشایی آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد بی‌اهمیت کنیم و بگوییم «من از جنس خداوند صمد هستم و برای خوشبختی، شادی و زنده بودن به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد احتیاج ندارم». خداوند ما را برای درد کشیدن خلق نکرده، بلکه زندگی دائماً با هزار ترفند در پی این است که به ما کمک کند اما ما در من‌ذهنی اجازه نمی‌دهیم تا کمک زندگی به ما برسد.]

به صد دستان به کارِ توست این باد
 تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

نیروی زندگی با صد ترفند و روش مختلف، هم فرداً و هم جمعاً، در صد این است که به تو یاری برساند.
 به طوری که تمام اتفاقاتی که در اطرافت می‌افتد، حتی اگر به صورت بی‌مرادی باشد، می‌خواهد به تو بفهماند که
 خداوند همواره در حال کمک‌رسانی به توست، اما تو در من‌ذهنی خویِ قدردانی نداری.

[آیا شما تا به حال می‌دانستید که زندگی می‌خواهد به صد راه به شما کمک کند و شما سپاس‌گزار نیستید؟]

ازو یابی به آخر هر مرادی
 همو مستی دهد، هم هوشیاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

سرانجام پس از این همه درد کشیدن، رفتن به سوهای مختلف و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها، برمی‌گردد،
 فضا را باز می‌کند و هر مرادی که قبلاً از قرار دادن چیزهای ذهنی در مرکزت می‌خواستی، اکنون از مرکز عدم
 یعنی خود خداوند می‌گیری. در این حالت که همواره فضای درونت باز است و هیچ چیز بیرونی نمی‌تواند حال تو
 را خراب کند، خداوند هم تو را مست می‌کند، به طوری که دائماً حال بیرون و درونت خوب است و هم تو را هشیار
 می‌کند تا قدرت تشخیص، شناسایی و آگاهی تو افزون شود.

[نکته ۱: اگر فضا را باز نکنیم و به این حالت بی‌نیازی از چیزهای بیرون نرسیم، مستی و هشیاری را از زندگی دریافت نکرده و ناکام از این دنیا می‌رویم.]

نکته ۲: اکنون از خودتان پرسید که مستی، هشیاری و حال خوب را از چه می‌خواهید؟ آیا هر لحظه چیزهای ذهنی از مرکزتان بالا می‌آید و برحسب آنها فکر و عمل می‌کنید و در نتیجه به سبب‌سازی ذهن می‌افتید؟]

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
 تا بینی صنع و صانع را به هم
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲
 -صنع: آفرینش
 -صانع: آفریدگار

پس با کنار گذاشتن مقاومت و عدم دخالت در کار زندگی، هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد، از مرکزت دور کن و به کارگاه زندگی، یعنی مرکز عدم تبدیل شو تا آفریننده و آفریدگاری را با هم ببینی.

[نکته ۱: به محض این که من ذهنی کوچک‌ترین دخالتی در کار زندگی کند، تنبیه شده و منقبض می‌گردد.
 نکته ۲: از لحظه‌ای که هشیارانہ تصمیم بگیریم که در کار زندگی دخالت نکنیم متوجه خواهیم شد که مرکزمان تغییر می‌کند و روزبه‌روز فضای درونمان گشوده‌تر می‌گردد.]

کارگه چون جای روشن دیدگی ست
پس برون کارگه پوشیدگی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳
-روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جایی که کارگاه صنع خداوند در مرکز عدم جای روشن دیدن است، شما به عنوان حضور ناظر می توانید ببینید با چه دردهایی همانیده هستید و از طریق شناسایی همانیدگی ها، هشیاری به تله افتاده در آنها را آزاد کنید. بنابراین خارج از این کارگاه، یعنی فضای ذهن، جای پوشیدگی است. به طوری که شما مرتب جذب آن چه ذهن نشان می دهد خواهید شد و در فکرهایتان گم می شوید.

رو به هستی داشت فرعون عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

چون فرعون ستمگر که نماد من‌ذهنی است، با هشیاری جسمی رو به جهان داشت و هر لحظه با آوردن یک جسم به مرکزش برحسب اجسام می‌دید، پس به‌ناچار نسبت به کارگاه خداوند کور و بی‌خبر بود. یعنی چون مرکزش عدم نبود، خداوند روی او کار نمی‌کرد.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دواسبه تاخت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
 -استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
 -دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس به صورت حضور ناظر متوجه نقص و کاستی‌های من‌ذهنی خود شده و آن‌ها را بپذیرد، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی به‌منظور شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها فضا را می‌گشاید و دواسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کرده، خود را به کمال برساند و تا آن‌جا که مقدور است به کارگاه خداوند، فضای بی‌نهایت، تبدیل گردد.

[نکته ۱: اگر چیزهای بیرونی توجه شما را می‌دزدند و شما با آنها همانیده شده و موجب ایجاد حرص و شهوت در شما می‌شوند به طوری که دائماً حول محور آنها می‌گردید، یعنی نقص دارید و باید آن را شناسایی کنید.

نکته ۲: پس از آن که انسان دیدن براساس اجسام و رفتن به سبب‌سازی ذهن را به عنوان نقص خود قبول کند و زیر بار مسئولیت آن برود، باید از زندگی عذرخواهی کرده و فوراً مرکزش را عدم کند. برای کسانی که می‌دانند باید فضا را بگشایند تا خرد زندگی آنها را اداره کند، نگه داشتن عقل من‌ذهنی بی ادبی است.]

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن
-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی که در هم‌هویت‌شدگی‌ها به تله افتاده‌ای، اکنون زمان پریدن تو از روی دانه‌های همانیدگی فرا رسیده است زیرا تو مرغ زمینی نیستی که به سبب‌سازی ذهن مشغول شوی و دائماً به فکر دانه‌های همانیدگی باشی. همچنین تو مانند آهوی معانی هستی که این لحظه باید فضا را باز کرده و از روی همانیدگی‌ها بپری تا در میان برکات فضای یکتایی بچری، تو نیازی به چریدن در تأیید و توجه مردم و همانیدگی‌ها نداری.

[نکته: شما باید به‌تنهایی کار تبدیل شدن به بی‌نهایت خداوند را انجام دهید. نگوئید بیااید با هم انجام بدهیم، یا اگر کسی نیاید من هم انجام نمی‌دهم، بلکه تمرکزتان فقط روی خودتان باشد و به‌تنهایی به این لحظه ابدی زنده شوید.]

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
 بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
 -مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹
 -جریده: یگانه، تنها

ای انسان عاشقی که به تنهایی به یکتایی خداوند زنده شده‌ای و شهوت آموزش به دیگران با پندار کمال و همراه کردن آن‌ها با خود را از خودت دور کرده‌ای، تو نسبت به عاشقان گل کائنات برگزیده شده‌ای، تو بیا از آفریده و هرچه که ذهنت در این لحظه نشان می‌دهد بگذر و با فضاگشایی و مرکز عدم به صنع و آفرینش نگاه کن.

[نکته ۱: شما باید در خودتان عملاً تجربه کنید که به آن چه ذهن نشان می‌دهد نیازی ندارید.

نکته ۲: آیا شما می‌دانستید در تمام کائنات نسبت به همه موجودات برگزیده هستید؟ هر چیزی در کائنات به نوعی عاشق است، اما عشق در انسان چیز دیگری است، چرا که انسان ابتدا در من ذهنی متولد می‌شود سپس هشیارانه به بی‌نهایت زندگی در خودش زنده می‌شود.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر، زان شیوه پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

زندگی در این لحظه و در تمام دوران زندگی یک شیوه نو دارد که نمی توانی با ذهنت حدس بزنی، چرا که هیچ کار زندگی شبیه به لحظه قبلش نیست و خلاقانه از طریق صنع و آفریدگاری عمل می کند. به همین خاطر است که شیوه و طرح زندگی که از «قضا و کُن فکان» می آید، هر لحظه شیرین تر و شگفت انگیزتر از لحظه قبل است.

[این در حالی است که ذهن فقط آن چیزهایی را که حفظ کرده و یاد گرفته می داند و مرتب از الگوهای از پیش تعیین شده و شرطی شده استفاده می کند. بنابراین اگر شما هر لحظه فضا را بیشتر باز کنید و به جای استفاده از عقل من ذهنی از خرد زندگی کمک بگیرید، بی نیازتر و عمیق تر می شوید. در نتیجه این لحظه از لحظه پیش شیرین تر می شود.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیزی که ذهنم نشان می دهد نگاه نمی کنم. اگر هم نگاه کنم او فقط بهانه ای است تا با گشودن فضا تو را بینم و از صنع و آفریدگاری ات در هر موقعیتی بهره مند شوم. درواقع منظور اصلی من از نگاه کردن به غیر تو نیز، نهایتاً دیدن توست.

عاشقِ صنْعِ توأم در شُکر و صبر
 عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
 -شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
 -گَبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنْعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هردو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می کنم تا صنْعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق فکرهای از پیش ساخته ای که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرُّ بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱
-صنع: آفرینش
-فر: شکوه ایزدی
-مصنوع: آفریده، مخلوق

زندگی کسی که عاشق صنع و آفریدگاری خداوند است همواره پربرکت بوده و فرّ و شکوه ایزدی به فکر، عمل و جسم او می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، با آن همانیده شده و از جنس جسم می‌شود، چنین انسانِ کافری درکی از فرّ ایزدی نداشته و دائماً در حال تخریب است.

کشت نو کارید بر کشت نخست
 این دوم فانی ست و آن اول درست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

ابتدا خداوند در روز الست کشت اولیه را انجام داده و خودش را در انسان کاشته و وارد این جهان شده است. سپس انسان با کاشتن کشت جدید همانیدگی‌ها، کشت اولیه خداوند را پوشانده و جلوی رشد من اصلی، بی‌نهایت خداوند را گرفته است، چرا که انسان تحت نفوذ من‌ذهنی این کشت جدید یعنی همانیدگی‌هایش را معتبر دانسته و خیال می‌کند زندگی در تأیید و توجه مردم، ناموس، پندار کمال و شکوفایی همانیدگی‌ها نهفته شده است. حال آن که کشت دوم هرگز به ثمر نرسیده، بلکه می‌پوسد و گذراست. فقط آن کشت اولیه است که درست است و به ثمر می‌رسد و زندگی بیرون و درون انسان را شکوفا می‌کند.

کشت اول کامل و بُگزیده است
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و برگزیده است و نیازی ندارد تا انسان چیزی به آن اضافه کند، اما کشت ثانویه که براساس چیزهای گذرا و اقل است، می‌پوسد و از بین می‌رود. درواقع تمام کوشش‌های انسان در ذهن و تلاش او برای به دست آوردن همانیدگی‌ها باطل و بی‌فایده است و نهایتاً منجر به فساد و پوسیدگی می‌شود.

[نکته ۱: این سه مورد را همواره یادمان باشد که کشت اول کامل است، کشت دوم، همانیدگی‌ها، فاسد است و خداوند هر لحظه در کار جدیدی است.]

نکته ۲: ما انسان‌ها در من‌ذهنی، نه تنها نسبت به خداوند ابراز بی‌نیازی می‌کنیم، بلکه به غلط خیال می‌کنیم خداوند برای اداره خودش به کمک ما احتیاج دارد و در همین جهت عبادات و کارهایی می‌کنیم تا به او کمک کنیم درحالی که خداوند بی‌نیاز است.]

کار آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از این‌ها که نو حادث شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار موثر و حقیقی متعلق به آن وجود بی‌نهایت و ابدیتی است که قبل از جهان مادی وجود داشته است. اکنون تو نیز اگر می‌خواهی کار درستی انجام دهی، باید تمام توجهت به خاصیت اولیه‌ات، بی‌نهایت و ابدیت زندگی باشد و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آن خاصیت را به کار بیندازی، چراکه این جسم، افکار، همانیدگی‌ها و من‌ذهنی همه بعد از ورود تو به این جهان ساخته شده‌است، پس به درد تو نمی‌خورند و موثر نیستند.

کار عارف راست، کو نه احوال است
چشم او بر کشت‌های اول است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲
-احوال: لوچ، دوبین

این کار مختص به انسان عارفی است که به برکت فضاگشایی‌های پی‌درپی دچار دوبینی نمی‌شود. او چشمش فقط به کشت اولیه است و به هر کس می‌نگرد، فارغ از هر وضعیتی که دارد، زندگی را در او می‌بیند و راه درمان دردهایش را به او نشان می‌دهد که باید تمام توجهش به مرکز عدم باشد تا آن خاصیت اولیه‌اش یعنی بی‌نهایت و ابدیت به کار بیفتد. [اکنون چشم شما به مرکز عدم است یا سبب‌سازی‌های ذهن؟]

[نکته ۱: انسان موفق نمی‌شود به وسیله سبب‌سازی ذهن از سبب‌سازی ذهن بیرون بیاید زیرا در این حالت دائماً در ذهن است. همچنین نباید پیشرفت‌های معنوی‌اش را با ذهن اندازه‌گیری کند، چه بسا پیشرفت زیادی کرده باشد اما ذهنش نمی‌تواند به او نشان دهد.

نکته ۲: خداوند دائماً دنبال راهی می‌گردد تا به انسان بفهماند که می‌خواهد هم به صورت فردی و هم جمعی کار او را درست کند، اما او با من‌ذهنی نمی‌تواند پیغام را بگیرد.]

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
 بی ضرورت گر خوری مجرم شوی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰
 -مفتی: فتوادهنده

صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت، خود تو هستی و خودت بهتر می دانی نیازی که اکنون داری حقیقی و ضروری است، یا مجازی ست و ضرورتی ندارد. اما اگر بخواهی بدون ضرورت گندم بخوری، به عبارت دیگر از چیزهای این جهانی زندگی بگیری و جهت رفع نیازهای غیرضروری و مجازی اقدام کنی، گناهکار محسوب خواهی شد.

[نیازهای حقیقی شامل نیاز به یکتایی، بی نیازی و این لحظه ابدی است که حال انسان را حقیقتاً خوب می کند. اما نیازهای مجازی مربوط به نیازهای روان شناختی مانند قضاوت، مقاومت، دخالت در کار دیگران و شهوت رانی است که همه سبب انقباض می شوند. حال احتمال این که در این لحظه نیاز ما مجازی باشد، بسیار زیاد است.]

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
 ور خوری، باری ضمان آن بده
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱
 -ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

حتی اگر فکر می‌کنی نیاز تو ضروری است باز هم بهتر است پرهیز کرده و با احتیاط عمل کنی، چراکه ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. آگاه باش اگر گندم خوردی یعنی اجازه دادی آن چیز ذهنی به مرکزت بیاید و براساس آن فکر و عمل کردی، به دام می‌افتی و باید تاوان آن را بدهی.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
 در فرار لا یطاق آسان بجه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶
 -لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
 -آسان بجه: به آسانی فرار کن

حالا که قدرت نداری تا درد ناشی از همانیدگی‌ها را تحمل کنی و همواره با آوردن جسم در مرکزت به خودت آسیب می‌رسانی، بهتر است تا به‌طور کامل از همانیدگی‌ها پرهیز کنی و به سمت آن‌ها نروی. پس در کاری که تاب و تحملش را نداری با ابزار فضاگشایی به آسانی از آن بجه و فرار کن.

[نکته: ما به‌عنوان انسان و امتداد زندگی تحمل دردهایی را که با ذهن همانیده ایجاد می‌کنیم نداریم. این دردها و همانیدگی‌ها که توهمی بیش نیستند، مانند وزنه‌ای سنگین بوده که بر هشیاری ما بسته شده و به تدریج مانع حرکت آزادانه ما می‌شود. حال که متوجه این توهم شده‌ایم، آیا هنوز قصد فرار کردن از آن را نداریم؟]

جز به اندازهٔ ضرورت زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

بیش از حد ضرورت از همانیدگی‌ها برنندار و آن‌ها را در مرکزت نگذار تا مبادا شهوت و حرص آن‌ها بر تو چیره و غالب شود.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ درد و مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که در آن خود را عاقل دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

[نکته: در صورتی که دیگران اصرار دارند ما را استاد و یا دانشمند خطاب کنند، ما آن را نمی‌پذیریم و همواره بر این اصل معتقدیم که یک استاد بیشتر وجود ندارد، آن هم خودِ زندگی است که با فضاگشایی روی ما کار می‌کند.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
 گرچه جو صافی نماید مر تو را
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
 -فتی: جوان، جوان مرد

ای جوانمرد در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می آید. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

[نکته ۱: یکی از نشانه‌هایی که می توانیم به وجود سرگین در جوی به ظاهر آرام ذهنمان پی ببریم این است که اکثر وضعیت‌ها و اتفاقات موجب ایجاد واکنش و در نتیجه درد در ما می شود. به طور مثال دیدن یک برنامه تلویزیونی که برخلاف تفکرات من ذهنی ما باشد می تواند لامپ‌های زیادی را در ذهنمان روشن کند که همگی با قضاوت، پندار کمال و ناموس ایجاد شده‌اند. غافل از این که همه این خصوصیات من ذهنی با ایجاد درد دست‌وپای هشیاری را می بندند و مانع حرکت آن می شوند.]

نکته ۲: توجه داشته باشید وقتی چیزی به شما برمی خورد آن را یک پیغام از طرف زندگی بدانید که نشان می دهد شما ناموس دارید و باید آن ناموس را با فضاگشایی و مرکز عدم صفر کنید.]

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

-حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان ها بسته است. چه بسیارند کسانی که مرکزشان با این زنجیر پنهانی بسته شده و قادر به فضاگشایی و اقرار به دردها و عیب های خود نیستند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

